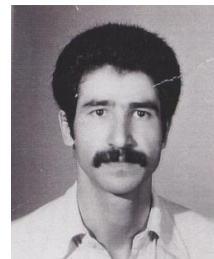


رفیق حسین امین جعفری



در فراز و نشیب های زندگی ، بیست و هشت سال عمر کمی است، اما به مصداق ضربی المثل فارسی که " شمشیر مصری در غلاف نمی ماند"، رفیق حسین امین جعفری آن چنان شمشیر برنده ای بود که گوئی سرشت ویژه داشت. وی که در میان خانواده ای زحمت کش از دهقانان اصفهان پرورش یافته بود، از کودکی شاهد زندگی دشوار و مشقت بار زحمت کشان و بی کاری پدر بود. از 9 سالگی شاگرد یک کاشی کار شد. اشتیاقش به آموختن به حدی بود که فقر خانواده نتوانست او را از هدف باز دارد. پس از اخذ دیپلم از اصفهان، راهی تهران شد و در یک کارخانه مشغول کار گردید و سال بعد در مدرسه عالی بازرگانی تهران پذیرفته شد. رفیق حسین که در دوران دبیرستان و از کانال ادبیات مترقی با مسائل سیاسی و مبارزاتی آشنا شده بود، به غریزه طبقاتی کینه شدیدی نسبت به رژیم منفور شاه به عنوان مظهر ستم طبقاتی پیدا کرد. وی که در دوران دبیرستان چند بار مژه شکنجه و آزار مزدوران رژیم را چشیده بود، در دانشکده به تکمیل دانش سیاسی خویش پرداخت. در کارهای صنفی - سیاسی دانشکده فعال گردید. با مشارکت در گروه های کوه نوردی، ادبی، هنری و فرهنگی به ترویج ایده های انقلابی می پرداخت. دست اندر کار شعر بود و با هنر و ادب انقلابی آشنائی زیادی داشت و به همین جهت محبوبیت زیادی در میان سایر دانشجویان پیدا کرد.

با اوج گیری خیزش های توده ای و گسترش اعتصابات کارگری در شهریور ماه پنجاه و هفت، رفیق حسین که دوره سربازی را می گذراند، از پادگان فرار کرد و از آن به بعد یک انقلابی حرفه ای شد. اعتقاد عمیق و ایمان راسخ به نقش انقلابی و تاریخی پرولتاریا و رسالت نیروهای آگاه و روشن فکران انقلابی در یابوری پرولتاریا، رفیق را به پویائی هرچه بیشتری وامی داشت تا بتواند در میان انبوه سازمان های

سیاسی، پویندگان واقعی راه پرولتاریا را باز شناسد و هم از این رو به هنگام اعلام موجودیت " راه کارگر"، به سازمان ما پیوست و تا پای مرگ به آن وفادار ماند.

رفیق حسین در تمام تظاهرات، تحصن ها و حرکات انقلابی پائیز و زمستان 57 فعالانه حضور داشت و در روز فتح پادگان ها، مسلسل بر دوش با آوای پرخروش انقلاب از این پادگان به آن پادگان می رفت و در فردای پیروزی قیام، از سازمان دهندگان راه پیمائی اعتراض آمیز سربازان و افسران مترقی بود و قطع نامه پایانی راه پیمائی را در میان کف زدن های پرشور سربازان و هم قطارانش قرائت نمود. در جریان اعتراض به تعطیل روزنامه آیندگان، در مسیر راه پیمائی از دانشگاه تا نخست وزیری و بالعکس که پنج ساعت به طول انجامید، نقش مهمی در هدایت و رهبری جمعیت داشت.

تحرك فوق العاده همراه با جسارت انقلابی و اشتیاق به آموختن و باز آموختن، پویائی خاصی در وی ایجاد کرده بود. در کار تشکیلاتی نمونه ی شایسته ای از انضباط کمونیستی و انقلابی به شمار می رفت و در خانواده در رابطه با همسر و تنها فرزند خرد سالش و در محیط کار و در مدرسه به عنوان معلم (هر چند کوتاه بود) نمونه ای از اخلاق کمونیستی را به نمایش می گذاشت. وقتی در بهار 59 سه روز مدرسه را ترک کرد، دانش آموزان دبیرستان تمام کلاس ها را به خاطرش تعطیل کردند و رئیس حزب الهی مدرسه مجبور شد وی را برگرداند.

رفیق حسین امین جعفری که در تشکیلات ما مجتبی نامیده می شد، در هفدهم مهر ماه 60 به دام پاسداران افتاد و توانست با زیرکی خاصی از چنگ آنان بگریزد. دوبار مخفی گاهش توسط مزدوران رژیم شناسائی شد و هر دو بار توانست از دستگیری قطعی رهایی یابد. متأسفانه در یازدهم تیر ماه 62 در محل کارش شناسایی و دستگیر شد. در اسارت و در آخرین رزم انقلابی اش حماسه آفرید. در این آوردگاه شرف و مردی، با ایستادگی در برابر تمام شکنجه ها، مرگ سرخ را بر تسلیم ترجیح داد. در طی شش ماه بیش از چندین بار تا سرحد مرگ شکنجه شد و هربار با قامتی افراشته تر تعهدش را به آرمان های والای کمونیستی و سازمانش اثبات کرد. سرانجام در 21 آذر 62 با قلبی مالمال از عشق به کارگران و زحمت کشان، به خیل شهدای کمونیست پیوست. در شرایطی که رژیم می کوشید تسلیم طلبی خائنین رفرمیست را تسلیم شدن کمونیست ها و انقلابیون قلمداد کند، پایداری کمونیست هایی چون حسین، تو دهنی محکمی بر سردمداران رژیم فقاھتی بود.

زندگی و شهادت رفیق حسین امین جعفری، تعبیری بود از شعر زیر که وی در
سال 1355 سروده بود:

پزندگان ترا به نام سرو
آواز دادند
و با سرایش باران های موسمی
تداعی شبنم هاست
در صبح روشن گلبرگ ها
نجابت و غرور تو
ستایش ابر
و طلوع کویر
فریادت از فرهاد
جام فتح را از حرارت گونه ها
باده کن
و به وقت ضرورت
شراره ریز،
اینک بهار می رسد از راه
از چه خاموشی در حضور
بنشین به کشتی و بر موج سهمگین
بگذر
که می رسد آخر
زمان کین
این کفّ نفس
که نمایانگر زمان
وین شور و شوق
که افتاده در میان
فریاد پر صلابت خورشید
دارد پیام ما.
آری
به رزم

دیده نامرد

نخجیر می کنیم

پاهای ناکس عفریت را

زنجیر می کنیم

ما از زمان گذشته ایم

در سراچه دوران

نشسته ایم

ایمان خود به خون سیاوش

کشیده ایم

چون آرش دلیر

با بال عشق

بر خاک

پرواز می کنیم.